

اردشیر اول (اردشیر درازدست)

چون خشیارشا در سال ۴۶۵ پم درگذشت فرزندش ارته‌خشتره برجایش به سلطنت نشست. این همان اردشیر درازدست معروف است که ۴۱ سال با شان و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به سبب آنکه در زمان اردشیر اول وابستگی یونانیان به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، این پادشاه نیز مثل داریوش و خشیارشا در تاریخ یونان جای ویژه‌ای برای خود باز کرده است. علت این امر نیز آنست که او، مثل خشیارشا، با همه حکام شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها هدایای چشمگیر می‌فرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به دربار ایران بردوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از یونانیانی که هدایای بزرگ اردشیر اول را دریافت میکردند و گوش به فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانه مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه جا اعمال میشده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار میداشته است. همچنین هرودوت با احترام شایسته از اردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسه شتاب‌آلوده بین داریوش و خشیارشا و اردشیر اول مینویسد که «داریوش نمونه یک تلاشگر، خشیارشا نمونه یک جنگجو، و اردشیر نمونه یک جنگاور بزرگ بود. به همین سبب ما وقتی از این مردان نام می‌بریم باید از آنها با احترام شایسته یاد کنیم».^۱ پلوتارک مینویسد که اردشیر اول به خاطر بزرگمنشی و روحیه والایش در میان همه شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.^۲

اردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری ملت‌های تابعه و شوکت ایران را با سیاست‌های حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی بی‌مانندی در جهان حفظ کرد. در سال ۴۶۰ پم آشتی‌گجیهائی در مصر بروز کرد، و یکی از بقایای خاندان فرعونان به نام **ان‌حوروس** (به یونانی: ایناروس) پسر پسامتیک که در نقطه‌ای از لیبیا حکومت داشت با سپاهی که سربازانش

۱- هرودوت: ۶ / ۱۳۹.

۲- پلوتارک: کتاب اردشیر / ۱.

لیبیائی‌ها و مزدوران یونانی بودند به ممفیس حمله برده هخامنش - شهریار (خشتره‌پاو) پارسی را که برادر شاه بود - مغلوب و مقتول کرد و ممفیس را گرفته به احیای سلطنت مصر پرداخت. او با آتن نیز که دیرزمانی یش از آن بخشی از مصر شناخته میشد تماس گرفته سران آتن را تحریک به شوراندن یونانی‌ها بر ضد سلطهٔ ایرانیان کرد.

اردشیر برای جلوگیری از اثرگذاری احتمالی ان‌حوروس در شام و فلسطین اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی از آن را در تورات (کتابهای عزرا و نحمیا) میخوانیم. بنا براین نوشته‌ها، او به یکی از سران اسرائیل به نام **عزرا** که در تیسپون میزیست فرمان داد به فلسطین رفته معبد اسرائیل را به هزینهٔ دربار ایران بازسازی کند، قانون کهن قوم یهود را با توجه به قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای مردم اسرائیل بخواند، و امنیت و آرامش را در اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان‌نامه‌ئی که به دست عزرا داد کاهنان و لایوان و رهبران دینی اسرائیلی را از پرداختن مالیات و حتی باج راهداری (عوارض گمرکی) معاف اعلام داشت. همچنین به عزرا دستور داد که هر که از قانون شاهنشاهی و قانونی که او بازنویسی خواهد کرد پیروی نکند باید یا کشته یا تبعید گردد.^۱ اقدامات عزرا در فلسطین، چنانکه در تورات میخوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود. در دیگر نقاط شام نیز هیچ‌گونه همسوئی با ان‌حوروس نشان داده نشد؛ و معلوم میشود که اقدامات مشابه در این سرزمینها نیز بسیار ثمربخش بوده است.

اردشیر برای جلوگیری از همسوئی آتن و یونانی‌ها با ان‌حوروس - که قول وفاداری و کمک از آنها گرفته بود - نیز افسری پارسی به نام مگابازوس با اختیارات ویژه به اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها در صدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که مگابازوس به سران آتن داد فرو خوابانده شد. اردشیر پس از این اقدامات، سپاه بزرگی به فرماندهی شهریار سوریه به مصر گسیل کرد (۴۵۶ پ.م). ان‌حوروس در برابر این سپاه به سختی شکست خورد؛ مزدوران یونانی تسلیم شدند؛ ان‌حوروس نیز دستگیر شد و شورش فرو خوابید. از میان تمام مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده در رفتند. اینها به همراه ان‌حوروس به شوش فرستاده شدند و به دستور شاهنشاه به زندان افتادند. ان‌حوروس پنج سال دیگر زنده بود؛ و یونانی‌ها نیز در آینده آزاد شده به سرزمینی به نام تائیراس فرستاده شدند. پنجاه کشتی از جنگندگان مزدور آتنی که برای کمک به ان‌حوروس فرستاده شده بودند، زمانی به ساحل مصر رسیدند که شورش فرو خوابیده بود؛ و سرنوشتشان البته نابودی بود. بعد از آن به دستور اردشیر در مصر اصلاحاتی انجام شد و مردم این کشور از شاهنشاه

۱ - تورات: کتاب عزرا، بابهای ۷ - ۸.

رضایت خاطر حاصل کردند. چنانکه از اسناد بازمانده از کاهنان مصری برمی آید، مردم مصر اردشیر دوم را یکی از فرعونان مصر به شمار می آوردند و او را تقدیس میکردند.

اردشیر در شهرها و جزایر یونان دست به اقداماتی بخردانه زد و اثربخشی هرگونه تحریکات ضد ایرانی را که آتنی ها به کار می بردند از بین برد. به دنبال این اقدامات، سران تحریک ضد ایرانی در آتن که از خشم شاهنشاه دریم بودند هیئتی را به شوش فرستادند تا پیمان دوستی زمان خشیارشا را تجدید کنند. این هیئت با کامیابی به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته بود (۴۴۹ پم)؛ و آتن نیز قول داده بود که در آینده از یاری به هرگونه شورش در مصر و لیبیا خودداری ورزد. چهارسال بعد از این جریانها، پریکلس - فرمانروای آتن - با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح سی ساله شد، تا با خاطر آسوده سرزمینهای یونانی نشین درون قلمرو شاهنشاهی را برضد ایران بشوراند و بردمانه قلمرو خویش افزوده تشکیل پادشاهی آتنی بدهد. ولی جاسوسان یونانی اردشیر با پولهای انبوهی که در اختیار داشتند دستشان در پرداختن رشوه های کلان به متنفذان یونانی باز بود، و چنان در این اتحاد خلل افکندند که پیش از آنکه پریکلس اقدام مؤثری برای پیشبرد برنامه هایش آغاز کرده باشد جنگهای درازمدت پلوپونیس آغاز گردید و خاطر دربار ایران از تحریکات آتن آسوده شد.

دردوران ۴۱ ساله سلطنت اردشیر اول (۴۶۵ - ۴۲۴ پم) ایران مثل دوران داریوش و خشیارشا همچنان شوکت و قدرتش را در جهان حفظ کرد و از تمدن خاورمیانه به بهترین نحوی پاسداری نمود.

خشیارشا دوم و داریوش دوم

پس از درگذشت اردشیر اول پسرش خشیارشا دوم که از همسر هخامنشی او بود طبق وصیت او به سلطنت رسید. باز، ما در داستانهای کتیسایس - که به هیچوجه نمیتوانیم به آنها اعتماد کنیم - میخوانیم که اردشیر اول از اقوام تحت سلطه ایران تعدادی زن گرفت که برخی از آنها از قوم سامی بودند. همچنین در داستانهای کتیسایس میخوانیم که با روی کار آمدن خشیارشا دوم درگیریهای خاندانی برسر تخت و تاج با او آغاز میگردد و بسیاری از فرزندان اردشیر اول به دست یکدیگر کشته میگردند. بنا براین داستانها، خشیارشا دوم شانزده برادر داشت که از زنان پدرش بودند و به صدد دستیابی به تاج و تخت پدرشان برآمدند. بر اثر رقابت شدید قدرت که با روی کار آمدن خشیارشا دوم در میان فرزندان اردشیر درازدست بروز کرد سلطنت خشیارشا دوم چندان دوامی نداشت، و برادرش **سُغدیان** که از مادری سامی نژاد بود او را با دسیسه کشت و سلطنت را

به دست گرفت. شش ماه بعد برادر دیگرش **وهوکه** شهریار باختریه - که این نیز از زنی سامی بود - بر ضد سغدیان توطئه چیده وی را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خود با لقب **داریوش دوم** به سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با مخالفت برادر دیگرش **ارشیتش** شهریار سوریه روبرو شد، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت و آنگاه همه برادران نامادریش را به عناوین مختلف سر به نیست کرد.

از آنجا که سالنامه های بابلی متعلق به این زمان نامی از سغدیان و سلطنت او به میان نیاورده، باید داستان کتیسیاس را در این مورد نیز با تردید نگریست و پنداشت که حوادثی را که در محل سکونتش در سوریه اتفاق افتاده بوده را به عنوان رخداد های دربار ایران وارد کتابش کرده باشد. آنچه از اسناد تاریخی به دست می آید آنکه خشیارشا دوم در سنین پیری به سلطنت رسید و پس از مدت کوتاهی به مرگ طبیعی در گذشت و جایش را به برادرش داریوش دوم داد. دوران سلطنت داریوش دوم را نیز کتیسیاس به صورت یک دوران پر از توطئه و دسیسه به تصویر کشیده است، تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان نقل کرده باشد. اما داستانی که او در این مقام نقل میکند، چونکه شکل دیگری از آن را نویسندگان داستانهای تورات نیز - که پائینتر خواهیم دید - ذکر کرده اند، میتواند در جایی از سوریه یا فلسطین اتفاق افتاده باشد نه در دربار ایران. تنها نامهایی که کتیسیاس در داستانش آورده میتواند نامهای حقیقی و مربوط به خاندان سلطنتی بوده باشد. او رخدادهای عهد داریوش دوم را عمدتاً از نوشته های گزینوفون گرفته و به عادت که داشته داستانهای از پیش خودش به آنها افزوده است. بنا بر داستان کتیسیاس، داریوش دوم از یک مادر بابلی از قوم سامی بود، و همسری نیز داشت از همین قوم سامی و از بابل، که خاله داریوش دوم بود. کتیسیاس نام همسر داریوش دوم را پروشات نوشته است. این نام را گزینوفون به صورت پریزاتیش نوشته است. کتیسیاس در داستانش پروشات را محور توطئه ها در دربار قلمداد کرده است و مینویسد که این زن بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به خواسته های او توجه میکرد و دست او را در دربارش باز گذاشته بود. او مینویسد که پروشات در اثر حسادت که به زن یکی از بزرگان دربار بنام اردشیر داشت، نزد شاه سعایت کرد که اردشیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر می پروراند، و به این وسیله شاه را تحریک به کشتن وی کرد و خودش دست به قتل این مرد زد. دیگر اینکه دختر شاه و پروشات همسر یکی از افراد خاندان هخامنش به نام **تری تخمه** بود. این تری تخمه خواهر خویش را نیز به زنی گرفت. وقتی این خبر به پروشات رسید، وسائلی انگیزت و اطرافیان تری تخمه را بر ضد او به شورش درآورد و او را به کشتن داد. پس از آن مادر و

دو برادر و دوخواهر او را به بابل آورده همه را زنده به گور کرد و بر آن شد که زن پسر خودش که دختر تری تخمه بود را نیز زنده به گور کند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشت. هرچند که من این داستان را باز نوشتم ولی از آنجا که بخش اعظم نوشته‌های کتیسایس دروغین و داستان‌پردازی بی‌پایه و اساس است، به این داستان نمیتوان اعتماد کرد و آن را از رخدادهای حقیقی پنداشت. عهد داریوش دوم عهد استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. تنها جائی از کشور پهناور هخامنشی که مشکل کوچکی بروز کرد مصر بود که آن نیز بسیار زودگذر بود. در سال ۴۱۰ پم یک مدعی فرعونى در مصر به پا خاست و به کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مصر دست یافته برای خودش تشکیل حکومتی مستقل داد؛ ولی به سبب اینکه مردم مصر از این مدعی فرعونى حمایت نمیکردند و ایرانیان را بردیگران ترجیح میدادند و از پرداختن مالیات به او خودداری میورزیدند، او قادر نبود هزینه نگهداری سربازان مزدورش را که عموماً یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و دولت کوچکش خود به خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به این دوران از مصر به دست آمده نشان میدهد که این شورشى در مصر پشتوانه مردمی نداشته و مردم مصر فرعون راستین را شاهنشاه ایران میدانسته‌اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش»- یعنی داریوش که هم آمون است و هم رع- یاد شده و او را تنها خدای زمانه می‌شناخته‌اند.

در زمان داریوش دوم نفوذ ایران در یونان همچنان نیرومند بود. وقتی داریوش دوم به سلطنت رسید جنگهای پلوپونیس با دستاوردهائی برای آتن به پایان رسیده و شماری از جزایر دریای ایژه ضمیمه قلمرو آتن شده بود. دربار ایران برای پایان دادن به دستاوردهای آتن، شاه و درباریان اسپارت را توسط جاسوسان اعزامی و وعده کمک برضد آتن برانگیخت. شخصیت فعال در این راه، تیسافرنه- شهریار لیدی- بود. جنگ داخلی یونان دوباره آغاز شد که فرجامش پیروزی اسپارت بر آتن بود (سال ۴۰۴ پم). اکنون اسپارت آشکارا وابسته به ایران بود و استقلال آتن را تهدید میکرد. در تألیفات یونانی دیده میشود که آتنی‌ها در اثر این رخداد از داریوش دوم درخشم‌اند و همه‌جا از او بدگویی کرده به او لقب «حرامزاده» داده‌اند.

داستانِ استَر و مُردَخای

داستان استر در یک دفتر تورات به نام کتابِ استَر (ستاره) آمده، و گفته شده که در زمان پادشاهی احشویروش (خشیارشا) اتفاق افتاده است. ناقلان این داستان انبیای یهود بوده‌اند که در زمانی از قرنهای سوم یا دوم پم براساس شنیده‌هائی که داشته‌اند در صدد وارد کردن آن به متن

تورات برآمده‌اند تا یک داستان تاریخی دینی قوم یهود موسوم به واقعهٔ **فوریم** را جاودانه سازند. آنچه ما را به گمان می‌اندازد که داستان استر شاید شکلی دیگر از داستانی بوده باشد که کتیسیاس در کتابش آورده است، وجود نامهای **وشتی** ملکه و **استر** در تورات است که یکی پروشات و دیگری استاتیرا در داستان کتیسیاس می‌باشد. داستان تورات را از هرسو بخوانیم میان آن و روایت کتیسیاس نوعی همسانی می‌یابیم، و به این گمان میرسیم که منبع آن حتما باید مردم شام یا فلسطین بوده باشند. پروشات که در داستان کتیسیاس نام مادر پادشاه است در تورات به **وشتی** همسر پادشاه تبدیل شده است. استاتیرا که در داستان کتیسیاس در زمان توطئه‌ها همسر پادشاه است در تورات نیز همسر پادشاه میشود. توطئه‌گر در داستان کتیسیاس پروشات است و قربانش استاتیرا؛ ولی در داستان تورات، توطئه‌گر هم وشتی است و هم استاتیرا؛ و این وشتی است که قربانی میشود. جابجائی نامها نیز موضوعی قابل درک است؛ زیرا که خاخامهای یهود قرن‌ها بعد از کتیسیاس آن داستان را شنیده و وارد کتابشان کرده بوده‌اند. هدف آنها از وارد تورات کردن این داستان نیز آن بوده که واقعهٔ دینی موسوم به **فوریم** را با دربار ایران پیوند دهند، و مثل دیگر داستان‌هایی که چندجای دیگر تورات نیز دربارهٔ خودشان پرداخته‌اند در اینجا نیز خودشان را قوم برگزیده و ممتازی جلوه‌گر سازند. مگر ما نمی‌بینیم که آنها از یک غلام بی‌شان و مرتبت یهود به نام یوسف که بردهٔ زرخرید یک حاکم محلی در جایی از مصر است، در یک روایت زیبای داستانی چه شخصیتی برای خودشان ساخته‌اند و چه گونه او را وارد کاخ فرعون کرده به معاونت دستگاه پادشاهی فرعون گماشته‌اند؟ داستان دختری به نام **استر** (ستاره) نیز مثل داستان یوسف با شاخ و بالهای بسیار پرتجملی آراسته شده است. اقوام دیگری جز یهودان نیز چنین کارهایی انجام داده‌اند تا برخی از شخصیتهای خودشان را بیش از آنچه بوده‌اند بزرگ کنند. مثلاً ما داستان جستجوی اسکندر از آب حیات را شاید به تکرار شنیده باشیم؛ و هیچ پیرزن یا پیرمرد روستائی در کشورمان نباشد که عقیده نداشته باشد اسکندر به جستجوی آب حیات رفته بوده است. اما اصل این داستان مربوط به بابل باستان است و بخشی از مجموعهٔ الواح معروف گیلگامیش را تشکیل میدهد که در کاوشهای باستانشناسی کشف و به همت بزرگانی ترجمه شده و اینک در دسترس ما است. داستان جستجوی آب حیات توسط حکمای بابل برای القای این عقیده ساخته شده بوده که هیچ انسانی جاویدان نمی‌ماند، حتی اگر این انسان یک قهرمان بزرگی همچون گیلگامیش بوده باشد. در بخش قبلی به این داستان اشاره‌ئی داشتیم. اینک داستان استر برای قوم یهود با واقعه‌ئی به نام «فوریم» گره خورده و از آن به عنوان یکی از وقایع تاریخ یهود یاد

میشود و همه ساله یهودان درسراسر گیتی آنروز را گرامی میدارند.

نام «اِستَر» یاد آورِ «عِشتار» و «ستاره» است؛ که اولی آشوری و دومی ایرانی است. یک نامی در داستانِ استر که در تورات آمده است وجو دارد که ما را متیقن میسازد این داستان باید در جایی از سوریه یا فلسطین اتفاق افتاده باشد؛ و آن نام «هامان پسر همداتا اجاجی» است. هرچند که هامان و همداتا هردو میتوانند شکلی از نامهای ایرانی بوده باشد، ولی همینکه هامان از خاندان اجاج است کافی است که سامی بودن وی را ثابت کند. اینکه شخصیتهای غیر ایرانی که در خدمت دولت ایران بوده اند نامهای ایرانی نیز بر خودشان مینهادند، در اسنادی که در میانرودان به دست آمده است به کرات دیده میشود. پس تصور اینکه یکی از مردم شام یا فلسطین از خاندان همداتای اجاجی دارای چنین نامی بوده باشد شگفت انگیز نیست. اجاج در تورات (کتاب سموئیل، ۱۵ / ۸) نام یکی از شاهان کهن از قبیلهٔ عَمَالِیق فلسطینی است. پس داستان یهودی ستیزی این هامانِ همداتای اجاجی نیز کاملاً قابل توجیه است، زیرا که خاندان اجاجی - بنا به داستانهای تورات - از قدیم با اسرائیلی ها دشمن بوده و جنگها با یکدیگر داشته اند. پس اگر بپذیریم که اصل داستان فوریم اتفاق افتاده بوده است، میتوانیم داستان را چنین خلاصه کنیم که یکی از حکام محلی یکی از شهرهای شام یا فلسطین در صدد نابودسازی یهودیان برآمده بوده و قضیه به دربار ایران گزارش شده و مسببان توطئه پیش از اجرای نقشه تنبیه شده اند تا یهودان فلسطین از قتل عام برهند. قرنهای بعد خاخامها برای بزرگ کردن قضیه و بزرگ نمایی خودشان و همچنین مظلوم نمایی قوم یهود و نیز نشان دادن زیرکی یهودیان در مواجهه با خطرها، آن را با دربار ایران ارتباط داده اند و داستان را به نحوی که در پائین میخوانیم پرداخته اند.

اما پیش از آنکه داستان استر را از روی تورات بخوانیم، این را ناگفته نگذارم که یک واقعهٔ یهودی کشی در دههٔ آخر قرن پنجم در کشور مصر اتفاق افتاد. در مصر یک جزیرهٔ یهودی نشین وجود داشت که یک جماعت بزرگ یهودی از دیرباز - از زمان فرعونان - در آن جاگیر بودند. این جزیره را ما با نام «الفانتین» (فیلها) میشناسیم. یهودیان الفانتین، مثل دیگر هم نژادانشان، وفاداران بسیار پایداری برای ایران بودند و مردانشان در ارتش ایران در مصر خدمت میکردند. داریوش دوم ضمن یک سلسله اصلاحات که در خاک شاهنشاهی انجام داد، در سال ۴۱۹ پم ضمن فرمانی به کاهن یهودیان الفانتین دستور فرستاد که مجوعهٔ قوانینی که عزرا در اسرائیل وضع کرده است^۱ را در میان خودشان مجرا بدارند و مراسم عید فصح را بر طبق قوانین عزرا انجام بدهند.

۱- دربارهٔ عزرا و فرمان نامهٔ شاهنشاه، بالاتر سخنی داشتیم.

اجازهٔ نوسازی معبد یهودی الفانتین نیز همراه این دستور بود. این امر در میان یهودان الفانتین خوانده شد و شور و اشتیاقی در آنها پدید آورد.^۱ ولی به نظر میرسد که آنها با سوءاستفاده از آزادی‌هایی که چتر حمایت شاهنشاهی برای ادیان و عقاید ایجاد کرده بود دست به اقداماتی از قبیل قربانی کردن گاو و گوسفند در معبدشان زدند که توهین به مقدسات مصریان به شمار میرفت، و کاهنان مصری را برضد آنها برانگیخت. در این زمان یک آرامی‌تبار به نام وی‌درنگ فرماندار بخش در آن ناحیه بود. در سال ۴۱۰ پم شهریار پارسی مصر- ارشام- به شوش سفر کرد. وی‌درنگ به تحریک کاهنان محلی برای چشم‌زهر دادن به یهودیان الفانتین دست به کار شد، و سربازان مصری را که زیر فرمان پسرش بودند روانهٔ الفانتین کرد، و آنها معبد یهودی‌ها را که به طرز باشکوهی بازسازی شده بود به کلی ویران کردند و آوندها و زیورهای زرین و سیمینش را به تاراج بردند. یهودیان با زنان و فرزندان‌شان پلاس پوشیدند، روزه گرفتند و برای بیرون آمدن از این وضعیت خطرناک دست به دامن خدایشان شدند. دعایشان سرانجام کارگر افتاد، و وی‌درنگ و همهٔ کسانی که در ویران و تاراج کردن معبد شریک شده بودند به قتل آمدند.^۲

از آنجا که یهودیان الفانتین با یهودیان خاک اصلی اسرائیل روابط نیکی نداشتند، این واقعه در تورات بازتاب نیافته است. ولی چه بسا که خمیرمایهٔ اصلی داستان استر همین واقعه بوده باشد که با استفاده از داستانی که کتیسیاس نوشته بوده به آن شاخ و بال داده شده است؛ و منظور از رستن یهودان از کشتار همگانی، همین واقعه باشد، که ظاهراً همینکه خبرش به شاهنشاه رسیده دستور بررسی واقعه را داده و فرمان فرستاده که مسببان واقعه بازداشت و اعدام گردند. ولی ظاهراً دیگر بازسازی معبد را دربار ایران به صلاح سیاست دولت در مصر ندید، و فریادهای یهودی‌های الفانتین در این زمینه، که چهارسال پیایی ادامه داشت، به جایی نرسید.^۳ بعد از آن هم شورش استقلال‌طلبانه در مصر به راه افتاد که بالاتر درباره‌اش سخن گفتیم؛ ولی نمیدانیم که یهودی‌های الفانتین در این شورش که به احیای سلطنت فرعون مصر انجامید چه وضعی داشته‌اند.

داستان استر در تورات چنین آمده است:

در زمان آحشویروش، همان آحشویروش که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد، در آن ایام در حینی که آحشویروش پادشاه برکرسی سلطنت

۱- اومستد، همان: ۴۸۴.

۲- همان: ۴۹۴-۴۹۶.

۳- همان: ۴۹۸-۴۹۹.

خویش در دارالسلطنه شوش نشسته بود، در سال سوم از سلطنتش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و بزرگان پارس و ماد از امرا و سروران ولایتها به حضور او بودند. پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگری جلال سلطنت خویش و مجد و عظمت خود را جلوه میداد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوش از کهنتر و مهتر یافت شدند ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حله‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و مرمر سیاه بود. و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلف بود و شرابه‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی برکسی تکلف نمینمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین فرموده بود که هرکس موافق میل خود رفتار نماید. وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه شاهی آحشویروش پادشاه برپا کرد. در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد هفت خواجه سرا یعنی مهمان و بزنا و حربونا و بغتا و آبغا و زاتر و کرکسرا که در حضور آحشویروش پادشاه خدمت میکردند را فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلائق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. اما وشتی ملکه نخواست که به حسب فرمانی که پادشاه به دست خواجه سرايان فرستاده بود بیايد. پس پادشاه بسیار خشمناک شده غضبش در دلش مشتعل گردید.

پس از این واقعه شاه تصمیم میگیرد که ملکه را تنبیه کند و میفرماید که از آن پس ملکه حق ندارد که در مجالس پادشاه حضور یابد. سپس تصمیم میگیرد که همسر دیگری بگیرد و او را ملکه خویش کند، و فرمود که دوشیزگان زیباروی را از همه جا به پایتخت بیاورند تا او یکی را از میان آنها برگزیند. مردی یهودی در شوش بود که مردخای نام داشت و او دختر عمویش را که پدر و مادرش مرده بودند در خانه‌اش تربیت میکرد. این دختر که نام یهودیش «هَدَسَه» بود و به ایرانی استَر (ستاره) نام داشت را مردخای به عنوان یک دوشیزه ایرانی به کارگزاران شاه معرفی کرد تا به شاه نشان داده شود. دنباله داستان را از متن تورات میخوانیم:

پس چون فرمان پادشاه شایع شد و دختران بسیار در دارالسلطنه شوش زیر دست «هیجای» جمع شدند، استَر را نیز به خانه پادشاه زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود

آوردند. و آن دختر به نظر او پسند آمده در حضورش التفات یافت. ... پس استر را نزد آحشویروش پادشاه به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد در سال هفتم سلطنت او آوردند. و پادشاه استر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت، لذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت. ... در آن ایام در حینی که مردخای در دروازه پادشاه نشسته بود دونفر از خواجه سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی «بغتان» و «تارش» غضبناک شده خواستند که بر آحشویروش پادشاه دست ببندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر پادشاه را از زبان مردخای اطلاع داد. پس این امر را تفحص نموده صحیح یافتند و هردو ایشان را بردار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد. بعد از این وقایع آحشویروش پادشاه، هامان ابن همداتا اجاجی را عظمت داده به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسائی که با او بودند بالاتر گذاشت و جمیع خادمان شاه که در دروازه شاه بودند به هامان سر فرود می‌آوردند و سجده میکردند، زیرا که شاه چنین فرموده بود. لیکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمیکرد. و خادمان شاه که در دروازه شاه بودند از مردخای پرسیدند که تو چرا از امر شاه تجاوز مینمائی؟ هرچند روز به روز به او میگفتند به ایشان گوش نمیداد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت میشود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمینماید هامان از غضب مملو گردید. و چونکه دست انداختن بر مردخای تنها به نظر او سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمام مملکت آحشویروش بودند کرد زیرا که قوم مردخای بودند. در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت آحشویروش که ماه نisan باشد، هرروز در حضور هامان و همراه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می‌انداختند. پس هامان به آحشویروش پادشاه گفت: قومی هستند که در میان قومها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده‌اند و شرائع ایشان مخالف همه قومها است و شرائع پادشاه را به جا نمی‌آورند و ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. ... پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و برفوق آنچه

هامان امر فرمود به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد. ... تا همه یهودیان را از پیر و جوان در یک روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد هلاک کنند و اموال ایشان را غارت کنند. ... و این حکم در دارالسلطنه شوش نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند اما شهر شوش مشوش بود. این داستان میگوید که مردخای یهودی مدتی پیشتر از این واقعه با افشا کردن راز توطئه قتل شاه خدمت بزرگی به شاه کرده اعتماد شاه را نسبت به خویش برانگیخته بود. او برای مقابله با یهودی کشی هامان توسط محرمان استر به استر رهنمود میدهد که برای به کشتن دادن هامان توطئه بچیند. پس استر از شاه اجازه میگیرد که هامان را با شاه مهمان کند. در همین روزها شاه بر آن میشود که به مردخای به خاطر خدمتی که با افشای توطئه قتل به او کرده است پاداش بزرگی بدهد، و این در حالی بود که هامان قصد بردار کردن مردخای را داشت و دار را نیز آماده کرده بود. در این مهمانی استر نسبت به هامان سخنانی میگوید که باعث خشم شاه نسبت به هامان میشود و شاه برای فرونشاندن خشم خویش به باغ قصر میرود تا قدم بزند. و چون شاه خارج میشود، استر زمینه میچیند که هامان وارد خوابگاه او شود و درغیاب او بر بستر او بخوابد. فرجام داستان در تورات، چنین آمده است:

چون پادشاه از باغ قصر به مجلس برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می بود افتاده بود. پادشاه گفت: آیا ملکه را نیز در خانه بی عصمت میکند؟ سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که روی هامان را پوشانیدند. آنگاه «حربونا» - یکی از خواجه سرایانی که در حضور پادشاه بود گفت: اینک دار پنجاه ذراعی که هامان آنرا به جهت مردخای که آن سخن نیکو برای پادشاه گفته است مهیا نموده در خانه هامان حاضر است. پادشاه امر فرمود که او را بر آن مصلوب سازید. پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.

وقتی به نامهای شخصیت‌هایی که در این داستان آمده است دقت کنیم، می بینیم که اغلب نامها ایرانی نیستند بلکه سامی اند. اگر بپذیریم که واقعه فوریم راه به جایی می برد و با قوم یهود ارتباط داشته است، این واقعه در کجا اتفاق افتاده بوده است؟ یقیناً چنانکه در تورات آمده در شوش نبوده، بلکه (اگر نخواهیم آنرا همان واقعه یهودیان جزیره الفانتین بدانیم) در یکی از شهرهای شام یا فلسطین بوده است؛ زیرا که نامهای درباریان که در تورات آمده نامهای سامی است و نه ایرانی. شاید هم اصل واقعه در ارتباط با یهودی کشی یادشده در مصر بوده و بعده

خاخام‌ها آن‌را به این شکل درآورده‌اند. حاکم محلی نیز در این داستان جایش را به شاهنشاه داده است و شاهنشاه نیز احشویروش (یعنی خشیارشا) است تا بر اهمیت واقعه افزوده گردد و قوم یهود منزلت بیشتری برای خودش بتراشد.

شاید یهودی‌های حجاز تا اوائل قرن هفتم مسیحی بنا بر داستانهای مبهمی که خودشان داشتند این یهودی‌کشی را مربوط به مصر میدانستند؛ زیرا که نام هامان در شش مورد در قرآن آمده و تصریح شده که وزیر فرعون مصر و همدست او برای نابودسازی بنی‌اسرائیل بوده، و به همین سبب مورد خشم خدای موسا قرار گرفته است؛ و سرانجام هم به سزای اعمال شوم خویش رسیده به همراه فرعون در دریا غرق شده است.

www.iranatarikh.com **امیرحسین خنجی**